

گزارش اهل قلم

نویسنده: احمد شاملو

پنداری سرگذشت فردوسی ها و پورسیناها و بیرونی ها و عین القضاة ها و سهروردی ها سرنوشت مقدر اصحاب اندیشه و قلم این سرزمین است . در همین قرن حاضر، دهخدا ونیما و هدایت که روزهای تولد یا درگذشت شان در این یک دوسه ماهه می گذرد در همه عمر برای نشر آثار و و افکار خود با مشکلات بدوی "روا" و " ناروا" رودرو بودند و نظام حاکم می کوشید آنان را از حیات ادبی جامعه و از متن فرهنگ کشور بروید و هنوز امروز پس از ده ها سال ، ادامه دهندگان راه آن ها در ابعادی باور ناکردنی گرفتار همان مسائل و مشکلات اند و برای رهائی از فرهنگ ستیزی مشابهی به چاره جوئی عمر می گذارند .

به اعتقاد ما فرهنگ کل یک پارچه ئی ست و اگر بپذیریم که شکوفائی آن در راس وظایف هر انسان متمدن است ناگزیر می باید به دو خصیصه آزادی و نوجوئی آن گردن بگذاریم . چرا که اندیشه و فرهنگ امری یک سوپه و تک ساحتی و ایستا نیست . جوئی نیست که هدایت میرابی را طلب کند: بارش بی دریغی ست که میدان عملش سراسر دشت است تا جائی چشمه ئی شود جائی آب چاهی را تامین کند جائی مرتعی پدید آرد جائی باغی و جائی گلزاری : و حتا آن جا را که خاک مستعدی نیست خار زاری کند تا سفره محقر کولیان نیز از نان ساجی بی نصیب نماند.

پس حذف بخش ها و حتا بخش به ظاهر ناچیزی از فرهنگ نه به سود جامعه ماست نه شایسته تاریخ سربلند این سرزمین که چراغ دانش و بینش فرزانه گان اش هنوز به رغم آن همه بیداد که در گذرگاه قرون و اعصار بر ایشان رفته روشنی بخش رخساره پر غرور فرهنگ جهانی ست . تنوع فرهنگ از تجربه های گوناگون و اصیل نسل های پیشین مایه می گیرد با تجربه های معاصر پربار می شود و درآمیزش با فرهنگ جهانی گسترش می یابد. ازین رو محدودیت های مرزی و قومی و عقیدتی ، و تفکیک فرهنگ پویای جهانی به بهانه "خودی" و "بیگانه" بودن آفریننده گان و پژوهنده گان و تقسیم این مجموعه به اجزای "مجاز" و "ممنوع" در نهایت راه به جائی نمی برد و جز وقفه های بناچار کوتاهی در انتقال آن به جامعه نتیجه ئی به بار نمی آورد. چرا که اصحاب اندیشه و فرهنگ به هر حال و در هر تنگنائی راه خود را می پویند و در گوشه انزوای خویش کار خود را پی می گیرند و فرهنگ متوقف مانده را پس پشت می گذارند و آن که از سیاست هائی چنین خسران بار لطمه می بیند کل جامعه است که با جدا افتادن از کاروان به بی لیاقتی و مرگ تن درمی دهد.

پویائی در طبیعت فرهنگ است و جامعه ئی که فرهنگش از پویه بازماند به ویژه در زمانه ئی که شتابانگی صفت مشخص آن است فردائی نخواهد داشت ، و پویائی جز با نوجوئی و استحاله یافتن در مجموعه فرهنگ انسانی صورت نمی بندد و این خود امری ست که جز با برخورد اندیشه ها و افکار از طریق تحمل آزادمنشانه عقاید و آرا دیگران امکان پذیر نیست.

در این راستا بزرگداشت نخبه گانی چون حافظ و فردوسی اگر با حرمت نهادن به هنرمندانی چون نیما و هدایت و فروغ و سپهری و ساعدی و بهرام صادقی و دیگران همراه نباشد واپس گرائی و بی ارج شمردن فرهنگ معاصر است و در نهایت امر کاری ست صرفا نمایشی که زیان اش به سودش می چربد. حاصل تظاهرات غلط اندازی از این دست القای این شبهه است که فرهنگ ما جنازه ئی ست که آخرین نفس هایش را از یازده تا هفت قرن پیش برآورده از آن پس یک سره از حرکت بازمانده است ! مایه این که تلاش برای گرمی داشت آن بزرگان راکم ارج بشماریم آشناکردن جامعه وبه ویژه جوانان دوده اخیربا آثار بزرگان فرهنگ معاصر را در اولویت قرار می دهیم.

قرن هاست که کتاب فردوسی و دیوان حافظ و مثنوی جلال الدین محمد بلخی و رباعیات خیام ، نه به مثابه دستاوردهای فرهنگی درگیر مجادلات فکری ، بل به مثابه وسایلی بی خطر برای کوتاه کردن شب های درازی کاری و تفرات و استخاره های خودفریبانه بر تاقچه هر خانه و در خرجین هر صحرانشینی هست . اما آنان که زمانه به شناسائی شان نیازمند است فرهنگ سازان معاصرند که دیروزهای بومی ما را به امروز فردای فرهنگ جهان پیوند می زنند. فی المثل نیما که ممانعت از نشر بهنگام آثارش حرکت شعر امروز در قلمروهای زبان فارسی را بیست سالی به تاخیر انداخت هنوز پس از پنجاه و شست سال به دبیرستان ها و دانشگاه ها راه باز نکرده جواز آموزش به دست نیاورده است مگر به صورت خدعه آمیز روباه صفتانه ئی که تازه در کتاب های درسی امسال دیده ایم . ورنه فقط توانسته ایم با گذشت هر سال چشم به راه بمانیم تادی ماهی از پس دی ماهی فراز آید که یکی دو رسانه فرهنگی ماهی برخشک از او یادی کنند و کسانی با استفاده از فرصت به سویس سنگی بپراندند.

در مقابل با چنین شرایطی ست که ، بخصوص در مورد نسل حاضر و نسل در راه ، به سیاست حذف فرهنگ معاصر از طریق پنهان کردن آن در پستوهای سانسور یا تامل در نشر آن به دستاویزهای گونه گون به سختی اعتراض باید کرد و همین جا باید به بخش نگران جامعه توضیح داد که شاعران و نویسندگان و پژوهنده گان و اهل اندیشه این سرزمین در تمامی این سال ها لحظه ئی دست روی دست نگذاشته اند و باطمینان باید گفت گذشته از هزاران صفحه نوشته آماده به چاپ که در کوشو های میز خود انباشته

دارند، باپخش فهرستی از کتاب های چاپ شده گرفتار اداره ممیزی و گوش سپردن به رنج نامه اهل قلم قضاوت این نکته میسر خواهد شد که کدام یک از این آثار و هر یک چند سال از گارم معطل دریافت جواز نشر مانده است و سرانجام اگر روانه بازار فرهنگ کشور شده مصنف آن چه و هنر ها و خفت گردن نهادن به چه نقطه چین شدن های بی موضوعی رابه خون دل از سر گذرانده است تا بازار کتاب فقط در تسخیر پاورقی نویسان مبتدلی باقی نماند که ، به قول بزرگواری : برای تامین کاغذ جهت نشریاد هاشان هکتارها جنگل بی زبان که امروزه روز اهمیت اکسیژنی شان بر هیچ کس پوشیده نیست به بیابان قفرمبدل شده است . آثاری که نه گستره ابتدال شان قابل محاسبه است نه مسائل و مشکلات سیاسی و اقتصادی مانعی بر سر راه شان بوده . اما نشر فرهنگ جدی معاصر هر بار در شرایط یک سانی با هدف مشخص و به بهانه های گونه گون در قفس محدودیت های ریشخند آمیزتری سربسته سنگ کوفته است ، تا آن جا که جامعه از ارتباط با افکار و آثار ، و افکار و آثار از برخورد سازنده با اهل نظر باز مانده و امر به تشنه گان متوقع چنین مشتبه شده است که گویا گوینده گان و نویسنده گان و سراینده گان مسئولیت ناشناس دهل هائی درون تهی اندو خود چیزی برای گفتن و نوشتن و سرودن در چنته ندارند!

از "سیاست " ترش روئی بی وجه با صاحبان پاره ئی نام ها که بگذریم می توان من باب مثال به این موضوع آشکارا اشاره کرد که وسائل چاپ ، اساسی ترین نیاز رسانه کتبی و حیاتی ترین وسیله ارتباط فرهنگی در سطح ملی و جهانی است ، به همان سادگی که بی پاتیل و آرد حلوا نمی توان پخت . اما محدودیت شدید عرضه پاره ئی از اقلام حیاتی ترین وسائل ، به دلیل بدون وجه انحصاری کردن ورود و کوپنی کردن توزیع آن ، مخاطبان اصلی آثاری از قبیل شعرو داستان و نمایش نامه و تاریخ و نقد ادبی و پژوهش های علمی و فلسفی و ترجمه آثار برگزیده جهان و خواننده گان مطبوعات آزاد را که شامل قشر عظیمی از باسوادان کشور است از دستیابی به منابع تغذیه فرهنگی خود محروم کرده ارتباط آنان را با نویسنده گان و نواندیشان و پژوهنده گان علمی و فلسفی و آموزشی به حداقل کاهش داده است.

تصریح باید کرد که کم بود این وسائل مطلقا ربطی به شرایط اقتصادی کشور ندارد. وجود واقعا نامحدود اقلام گوناگون این وسائل در بازار سیاه نشانه غیر قابل انکار این واقعیت است : این که هرگاه نشریه آزادی مورد خشم و قطع سهمیه کاغذ خود قرار می گیرد از خواننده گان اش می پرسد: "مجله را ببندیم یا قیمت اش را بالا ببریم " تفسیرش چیست ؟ تفسیرش رفته غم انگیزش این است که کاغذ حقت نیست و قطع چند درصدی سهمیه کاغذ نشریه نفس اش را قطع نمی کند، فقط جبران آن از بازار سیاه (که معلوم نیست کالای انحصاری دولت در انبارهای آن چه می کند) قیمت تمام شده نشریه را بالایی

برده که بناگزیر باید از جیب خواننده تامین شود. (نکته جالبی که ناچار باید از اش بگذریم این است که خرید و فروش به این آشکاری از بازار سیاه به هیچ وجه قابل پی گیری هم نیست و گویا قانونانی توان از ناشر پرسید کاغذ مورد نیازش را از کجا خریده است !). و به این ترتیب است که امکان رفع نیاز خواننده جوان بی بضاعت قربانی سیاستی می شود که راه ورود وسائل مورد احتیاج چاپ و نشر را بر صنف درگیری بند تاکی معلوم جامعه شود که خطر بنیان کن تسهیلات فرهنگی از کجاست!

ما بر این باوریم که تامین وسایل چاپ و نشر آن چنان ضروری و حیاتی است که تسهیلات اقتصادی ویژه ئی از جمله قبول سوبسید و حذف یا تقلیل شدید مالیات و عوارض دیگر مربوط به اقلام آن رابه سادگی توجیه می کند. البته چنین اقدامی منوط به آن است که ابتدا در این گمان عجیب که "قلم به دستان گروهی یاغی ویران گرند" تجدیدنظر شود. در قلمروی که درهای گفت و شنود بسته است و هوو جنجال و چماق کشیدن و یخه دریدن به بحث و فحص و منطق و استدلال رجحان داده می شود روشن فکران هر شریطه دیگری بی سلاح تروبی پناه تراست . کافی است که مدعی را بر حسب آن دستور العمل معروف فقط با کشیدن طرح ماری نه تنها از آن ده کوره که پایباده تا انتهای جهان دوانید! و انگهی سوادین همه قانون که می تواند در دیگر اندیشی را تناب به گردن اندازد در چیست ؟ کدام دیار است که در آن بتوان زیست و قانون را نگه بان خود به شمار نی آورد؟

با وجود این سیاست اقتصادی که دست بسته تولید فرهنگی رابه عیان زیر سنگ نظامی گذارده که به فرض کردن کش شمردن اهل قلم امتیاز وضع قوانین با اوست ، تازه می باید از سانسور آشکارا غیر قانونی و از تبعات آن سخن گفت که تنگناها و سنگ های راه رایکسره تبدیل به بن بست می کند و پافشاری در ادامه آن هم امروز نیز فرهنگ کشور را دچار فقری کرده است که درک عواقب آن رابه موهبت پیش گوئی نیازی نیست زیرا تعطیل فرهنگ که در گذشته بارها پیوند زنده جامعه را با اهل قلم و رابطه اهل قلم را با یکدیگر و با جهان گسسته است در این عصر گسترش سریع ارتباطات و انباشت دم افزون اطلاعات چنان انقطاع و انزوای سریعی را در پی خواهد داشت که نتیجه شوم آن از خود بیگانه گی و بریدن از دانش و اندیشه و هنر جهانی و واپس تر ماندن از روند خلاق و بالنده بشریت است . امری که سفسطه باستانی "هرگز نرسیدن آشیل به گرد پای لاک پشت " رابه واقعیتی جبران ناپذیر مبدل خواهد کرد!

در زمینه اقتصادی نیز این سیاست ، جدا از خیل مصنفان و مولفان و پژوهش گرانی که زندگانی معنوی و مادی خود را از طریق چاپ و نشر آثار خود سامان می دادند، انبوهی ناشرو کارگر چاپ و صحافی و شبکه توزیع و فروشنده کتاب و مطبوعات را نیز گرفتار عسرت شغلی کرده است . گذشته از این ، برخوردهای نادرست با پدید آورنده

گان آثارفکری و هنری و ممانعت گروه های پوگروم ازارائه کارایشان و تایید و حمایت بی دریغ از نویسندگان رسمی و کوشش بی ثمر برای به وجود آوردن شاعران و نویسندگان ساختگی و حذف تدریجی ناشران خصوصی و گسترش تیول ناشران وابسته دولتی که بلعنده بخش عظیمی از کارمایه چاپخانه های مصادره شده و امکانات کومکی دولتی است ، و اشاعه بازارسیاه که کتاب در آن به صورت کالای قاچاق درآمد است و گاه به ده هابرابر قیمت اصلی مبادله می شود، کم بودمصنوعی و وسایل نشر و توزیع ناسالم کتاب و مطبوعات و غیبت نام و نشان نماینده گان واقعی فرهنگ معاصر از کتاب های درسی و رسانه های همه گانی ، به شیوه صحیح آموزش و پرورش از یک سو و به گسترش روابط فرهنگی و پژوهشی و اشاعه همه جانبه اطلاعات در سطح زادبومی و جهانی از سوی دیگر، لطمه جبران ناپذیری وارد آورده است.

مابه تامین بدیهی ترین حقوق فرهنگی خود در یک جامعه متمدن می اندیشیم : یعنی به امکان ایجاد مرکزی برای دفاع از منافع حقه مادی و معنوی اهل قلم و در اختیار داشتن لابه شرط حق تحصیل و وسایل چاپ به ارزان ترین بهای ممکن با همکاری و مشورت صف ناشر و سایر اتحادیه های نای ربط و رفع تمامی موانع نشر و توزیع به سود آزادی تجلیات ذهنی و فرهنگی در سایه موازین اخلاقی و انسانی و از میان بردن همه تبعیض ها و تضییق ها و محدودیت ها و ممنوعیت های مرسوم که حق مسلم هنر نویسنده آزاده در هر گوشه جهان امروز است و منشور جهانی حقوق بشر حاکمیت هارابه تامین بلا شرط آن موظف می کند.

تنها از این طریق است که فرهنگ امروز زادبومی می تواند در پیوند با فرهنگ جهانی که گنجینه آفریننده گی های تبار انسان در سراسر تاریخ اوست مکان والا و شایسته خود را باز یابد.

این نوشته که در تاریخ 20 دی ماه 1367 شمسی با موافقت گروهی از اعضای کانون نویسندگان و گروهی از متقاضیان عضویت در آن نوشته به مناسبت فصل تولد و درگذشت بزرگان ادب معاصر ایران فراهم آمده بود اکنون پس از بازنگری دردی ماه 1372، در تاریخ اول بهمن ماه 1372 برای اظهار نظر به جمع بیش تری از اعضا و متقاضیان عضویت در کانون نویسندگان ایران ارائه می شود.

نامه ای از احمد شاملو *

آقای عزیز!

بدون هیچ مقدمه ای به شما بگویم که نامه تان مرا بی اندازه شادمان کرد. شادی من از دریافت نامه ی شما علل بسیار دارد و آخرین آن عطف توجهی است که به شعر من «از

زخم قلب آمان جان» کرده اید ... هیچ می دانید که من این شعر را بیش از دیگر اشعارم دوست می دارم؟ و هیچ می دانید که این شعر عملاً قسمتی از زندگی من است؟ من تراکمه را بیش از هر ملت و هر نژادی دوست می دارم، نمی دانم چرا. و مدت های دراز در میان آنان زندگی کرده ام از بندر شاه تا اترک.

شب های بسیار در آلاچیق های شما خفته ام و روزهای دراز در اوبه ها میان سگ ها، کلاه های پوستی، نگاه های متجسس بدبین، دشت های پر همه می سرسبز و بی انتها، زنان خاموش اسرار آمیز و زنگ های تند لباس ها و روسری هایشان، ارابه و اسب های مغرور گردنکش به سر برده ام.

* * *

دختران دشت!

دختران ترکمن به شهر تعلق ندارند (و نمی دانم آیا لازم است این شعر را بدین صورت پاره پاره کنم؟ به هر حال، این عمل برای من در حکم تجدید خاطره ای است.) شهر، کثیف و بی حصار و پر حرف است. دختران ترکمن زادگان دشتند، مانند دشت عمیقند و اسرار آمیز و خاموش... آن ها فقط دختر دشت، دختر صحرا هستند.

و دیگر ... دختران انتظارند. زندگی آنان جز انتظار، هیچ نیست. اما انتظار چه چیز؟ «انتظار پایان» در عمق روح خود، ایشان هیچ چیز را انتظار نمی کشند. آیا به انتظار پایان زندگی خویشند؟ در سرتا سر دشت، جز سکوت و فقر هیچ چیز حکومت نمی کند. اما سکوت همیشه در انتظار صداست. و دختران این انتظار بی انجام، در آن دشت بی کرانه به امید چیستند؟ آیا اصلاً امیدی دارند؟ نه! دشت، بی کران و امید آنان تنگ، و در خلق و خوی تنگ خویش، آرزوی بی کران دارند؛ چرا که آرزو به هر اندازه که ناچیز باشد، چون به کرانه نرسد، بی کرانه می نماید.

آنان به جوانه های کوچکی می مانند که زیر زره آهنینی از تعصبات محبوسند. اگر از زیر این زره به در آیند، همه تمنّاهای و توقعات بیدار می شود. به سان یال بلند اسبی وحشی که از نفس بادی عاصی آشفته شود. روی اخطار من با آن هاست:

از زره جامه تان اگر بشکوفید

باد دیوانه

یال بلند اسب تمنا را

آشفته کرد خواهد

* * *

در دنیا هیچ چیز برای من خیال انگیزتر از این نبوده است که از دور منظره ی شامگاهی او به ای را تماشا کنم.

آتش هایی که برای دفع پشه در برابر هر آلاچیق برافروخته می شود؛ ستون باریک شعله هایی که از این آتش ها برخاسته، به طاقی از دود که آسمان او به را فرا گرفته است می پیوندند ... گویی بر ستون های بلندی از آتش، طاقی از دود نهاده اند! آن ها دختران چنین سرزمین و چنین طبیعتی هستند.

عشق ها از دست رس آنان به دور است. آنان دختران عشق های دورند.

در سرزمین شما، معنای روز، سکوت و کار است. آنان دختران روز سکوت و کارند. در سرزمین شما، معنای «شب» خستگی است. آنان دختران شب های خستگی هستند.

آنان دختران تمام روز بی خستگی دویندند.

آنان دختران شب همه شب، سرشکسته به کنج بی حقی خویش خریدند.

اگر به رقص برخیزند، بازوان آنان به هیأت و ظرافت فواره ای است؛ اما این فواره در باغ خلوت کدام عشق به بازی و رقص در می آید؟ اگر دختران هندو به سیاق سنت های خویش، به شکرانه ی توفیقی، سپاس خدایان را در معابد خویش می رقصند، دختران ترکمن به شکرانه ی کدام آبی که بر آتش کامشان فرو ریخته شده است؛ فواره های بازوی خود را به رقص برافرازند؟ تا این جا، سخن یک سر، برسر غرایز سرکوب شده بود ... اما بی هوده است که شاعر، عطرلغات خود را با گفت و گوی از موها و نگاه ها کدر کند. حقیقت از این جاست که آغاز می شود:

زندگی دختران ترکمن، جز رفت و آمد در دشتی مه زده نیست. زندگی آنان جز شرم «زن بودن»، جز طبیعت و گوسفندان و فرودستی جنسیت خویش، هیچ نیست.

آمان جان، جان خویش را بر سر این سودا نهاد که صحرا، از فقر و سکوت رهایی یابد، دختر ترکمن از زره جامه ی خویش بشکوفد، دوشادوش مرد خویش زندگی کند و بازوان فواره یی اش را در رقص شکرانه ی کامکاری برافرازد...

پرسش من این است:

دختران دشت! از زخم گلوله یی که سینه ی آمان جان را شکافت، به قلب کدامین شما خون چکیده است؟

آیا از میان شما کدام یک محبوبه ی او بود؟

پستان کدام یک از شما در بهار بلوغ او شکوفه کرد؟

لب های کدام یک از شما عطر بوسه ای پنهانی را در کام او فروریخت؟

و اکنون که آمان جان با قلبی سوراخ از گلوله در دل خاک مرطوب خفته است، آیا هنوز محبوبه اش او را به خاطر دارد؟ آیا هنوز محبوبه اش فکر و روح و ایمان او را در دل خود زنده نگه داشته است؟

در دل آن شب هایی که به خاطر بارانی بودن هوا کارها متوقف می ماند و همه به کنج آلاچیق خویش می خزند، آیا هیچ یک از شما دختران دشت، به یاد مردی که در راه شما مرد، در بستر خود-در آن بستر خشن و نومید و دل تنگ، در آن بستری که از اندیشه های اسرار آمیز و درد ناک سرشار است- بیدار می مانید؟ و آیا بدان اندازه به یاد و در اندیشه ی او هستید که خواب به چشمانتان نیاید؟ آیا بدان اندازه به یاد و در اندیشه ی او هستید که چشمانتان تا دیرگاه باز ماند و اتشی که در برابرتان- در اجاق میان آلاچیق روشن است- در چشم هایتان منعکس شود؟

بین شما کدام یک

صیقل می دهید

سلاح آمان جان را

برای روز انتقام

* * *

شعر اندکی پیچیده است، تصدیق می کنم ولی ... من ترکمن صحرا را دوست دارم. این را هم شما از من قبول کنید.

شاید تعجب کنید اگر بگویم چندین ماه در قره تپه و قوم چلی و قره داش، کمباین و تراکتور می رانده ام...

به هر حال، من از دوستان بسیار نزدیک شما هستم. از خانه های خشت و گلی متنفرم و دشت های وسیع و کلاه پوستی و آلاچیق های ترکمن صحرا را هرگز از یاد نمی برم. سلام های مرا قبول کنید.

اگر فرصت کردید این شعر را به زبان محلی ترجمه کنید، خیلی متشکر می شوم که نسخه ای از آن را هم برای من بفرستید. همیشه برای من نامه بنویسید.

این نامه را با فرصت کم نوشته ام؛ دوست خود را عفو خواهید کرد.

احمد شاملو - تهران 1336

* * *

*این نامه در چُنگ باران/ شماره اول/ مهرماه 1364 / منتشر شده در گرگان/ به چاپ رسیده است. نامه ای که زنده یاد احمد شاملو به درخواست و در پاسخ آقای آقچلی، دبیر ادبیات در گنبدکاووس، فرستاده است.